صفویه (از تخت پوست درویشی تا تخت شهریاری)

محیط طباطبائی، محمد

در دنبالهء دو وضعیت مشابهی که از ترکیب و تأثیر عوامل مختلف تاریخی،در ایران‏ قدیم و جدید بوجود آمده بود،دو قضیه متشابه در تاریخ کشور ما رخ داده که قضا را نتایج حاصل‏ از آنها نیز خالی از شباهت نبوده است.نخست،در اواخر دورهء پانصد سالهء سلطنت سلوکیان‏ و اشکانیان که اساس حکومت از محور تمرکز عصر هخامنشی بیرون افتاده و بر مدار تجزیه و تفرقه قرار گرفته بود،و در هر ناحیه‏ای حکومتی نیمه مستقل باعنوان پادشاهی و ضرب سکهء مخصوص،درون قدرت حکومت مرکزی،بر مقدرات مردم آن ناحیه مستولی بود و به تعبیر کتابهای تاریخی قدیم،ایران دورهء ملوک الطوایفی‏1را میگذراند.در پرتو این قسم از اداره‏ (1)-ملوک الطوایف رامور خان شرقی نتیجهء تدبیر ارسطو در کار ادارهء ممالیک ایران‏ برای اسکندر نوشته‏اند و از آن به صورت هرج‏ومرج تعبیر کرده‏اند که با حقیقت امر موافق‏ نبود.زیرا مقصود از ملوک الطوایفی همان چیزی بوده که امروز از آن به بیمرکزی تعبیر میشود و در حقیقت تفکیک اصل مسئولیت اداره و توزیع آن میان پادشاهان جزو با شاه‏شاهان یا ملکان ملکا بوده که همان شهنشاه در زبان پارسی دری باشد.در ظل شاهنشاهی اشکانی عده‏ای از خاندانهای جزء محلی وجود داشتند که با حفظ عنوان«ملکا»یا شاه صاحب سکه و عنوان بوده‏اند و از آن میان کابلشاه و سکانشاه و خوارزمشاه و شاه پارس و شاه مشان و شاه خوزستان‏ بنام بوده‏اند.

این قسم ملوک الطوایفی با آنچه در اروپای قرون وسطی،فئودالیسم خوانده میشده‏ بی‏شباهت نبود و همانطور که فئودالهای بزرگ اروپا در تحت اسامی کنت و دوک و بارون در انتخاب سلاطین بزرگ بی‏اثر نبودند،این پادشاهان جزو نیز در کارها دستیار و مجری فرمان‏ شاهنشاه ایران محسوب میشدند.

اصطلاح خانخانی پس از ضعف خاندان ایلخانی نیز همین مفهوم و مرحله را پیدا کرد و خانان زیردست،حکومت را بنام ایلخانان بزرگ ولی به مسئولیت خود مستقیم خود در دست داشتند.

با این شکل از ملوک الطوایفی عناصر عمدهء وحدت ملی از زبان و مذهب و دولت،یکایک دستخوش‏ پراکندگی و نابسامانی گشته و میدان جدائی روزبروز وسعت بیشتر مییافت.

چنانکه ارمنستان پس از یک دورهء طولانی همزیستی و همکاری درون واحد بزرگ‏ جغرافیای ایران هخامنشی،در این دوره راه جدائی را در پیش گرفت و دولت محلی پارس، از قدرت و تمکن داخلی به مرحله‏ای رسید که برای شکستن یوغ تبعیت از حکومت طیسفون‏ آمادگی داشت.

بابک پسر ساسان پرستار معبد آناهیتا1یا ناهید شهر استخر فارس که با خاندان‏ پادشاهی با زرنگی نسبت سببی داشت زمینهء مساعدی به دست آورد تا از تولیت معبد و پرستاری‏ پروردگار یا فرشتهء ناهید پا را فراتر بگذارد و در پی تحصیل تاج و تخت پادشاهی برود. ساسان‏2پدر بابک که خود یا پدرش پس از دیر زمانی توقف و پناهندگی در هندوستان به ایران‏ (1)-آناهیتا که صورت فارسی متداول آن ناهید است؛گویا در اصل معبودی بابلی‏ و سامی بوده که پرستش آن با تبدیل اسم از بابلی بپارسی در اواسط حکومت هخامنشی متداول‏ شده است،باوجدیکه این پروردگار یا فرشته،با ایزدان و امشاسفندان آریائی وحدت جنس‏ و مبدأ نداشته ولی کثرت شیوع عبادت آن سبب شد که در اوستای گردآوردهء عهد ساسانی برای‏ آن محلی معتبر از تقدس مقام شناخته شود و در اوستا از حیث عبادت و توسل و خاصیت و نیایش، حکم ایزدان آریائی را پیدا کند.بدین نظر نمیتوان پرستار معبد ناهید را موبد یا هیربد واقعی خواند،زیرا موبدان و هیربدان پرستندگان ایزدان آریائی بودند و در این صورت‏ وضع نخستین بابک در معبد آناهیتا معلوم نیست بر چه منوال بوده و چه پیش آمده که توانسته است‏ میان ارمغانهای روحی خانوادگی پدر خود از عقیده و زبان و رسوم،باآداب پرستش ناهید جمع کلمه‏ کند،این مطلبی است که محتاج تحقیق بیشتر است.

(2)-در سلسلهء روایات پارسی ساسان پدر بابک را نبیره ساسان پسر ساسان پسر ساسان‏ پسر بهمن اسفندیار و برادر دارا نوشته‏اند که پس از غلبه اسکندر از ایران به هند رفت و در آنجا بماند و نسب خود را پوشیده داشت تا آنکه ساسان پنجم از هند به ایران بازگشت و موجباتی‏ پیش آمد که با خاندان بازرنگی پادشاهان استخر منسوب شود و پسرش بابک در راه ترقی افتاد. این نسبت که پنج نسل باید پنج صده از تاریخ را بپیماید در هر صده‏ای یک ساسان دارد که‏ برای او باید بیش از یکصد سال عمر قایل شد و ممکن است اصولا تنظیم چنین نسبی بعدها در دورهء پادشاهی ساسانیان جهت اثبات حق الهی در سلطنت برای اولاد بابک صورت پذیرفته باشد تا پرده‏ای از جلال و تقدس مینوی و فره ایزدی و خدائی بر آن چهرهء هندونما بیفکند.نظیر این اتفاق را بعد در سلسلهء صفوی مینگریم که از زمان خواجه علی یا جنید به بعد مسألهء انتساب‏ شیخ صفی الدین اردبیلی با یکی از فرزندان امام موسی کاظم به او نسب قرشی و هاشمی و علوی‏ میداد تا در احراز مقام معنوی و صوری استحقاق او محقق باشد.

بازآمده بودند چنین عرض اصل و نسب میکردند که ساسان پسر دارا،نیای ایشان در روزگار غلبه اسکندر از ایران به هند پناه برد و اخلاف او تا پنج پشت با اسم ساسان در آنجا بسر بردند تا آنکه ساسان پنجم به فارس بازآمد و خود را به خاندان باززنگی نزدیک کرد و در معبد ناهید بخدمت پرداخت.

اردشیر پسر ساسان که از زمینه‏سازیهای بابک برخوردار شد و سرانجام اردوان پنجم‏ آخرین پادشاه اشکانی را از میان برداشت و به مقام شاهنشاهی ایران رسید،جهت ایجاد تمرکز در اداره امور و جلوگیری از ادامهء آن پراکندگیها و تجدید سازمان مملکتی،نظام اجتماعی‏ جدیدی در مملکت برقرار ساخت که شامل دین و آئین هم میشد و در راه اجرا و استقرار آن از زبانهء تیغ و نوک قلم و زبان هیربدان استفاده کرد.این تجدید تشکیلات دینی و فرهنگی و اجتماعی براساس ترکیبی از عقاید و رسوم و سنن و روایات قدیم ایران در نواحی شرقی و غربی‏ با زیرساز و دائی قرار داشت و در مدتی کوتاه توانست کشور را از حالت تجزیه و تفرقه و آشفتگی و چند دستگی و فقدان مرکزیت رها سازد و همه را بمرکز ثابت واحدی جهت کسب‏ تکلیف در حل مشکلات امور متوجه کند.

در نتیجه،ایران قدرت مقاومت بی‏نظیری در برابر حملات و دسائس حکومت روم‏ که از گرایش به مسیحیت وسیلهء جدیدی جهت اعمال نفوذ و یا مداخله در امور داخلی ایران‏ بدست آورده بود پیدا کرد.

ایران عصر ساسانی از حیث گسترش و نیرومندی نعم البدل ایران عصر هخامنشی‏ بود و تقریبا شامل همه قلمرو حکومتی میشد که داریوش نام ممالک یا ساتراپیهای آن را بر سنگ‏ نوشته است و شاید بتوان گفت اگر در جهت بالکان به خط تقدم سلف خود نرسید ولی در اقیانوس‏ هند و سواحل جزیرهء العرب مجال نفوذ و مداخلهء وسیعتری به دست آورد.

همین وضع اجتماعی و سیاسی در دنبالهء حکومت ایلخانیان مغول و تجزیهء آن به‏ خانخانیها هفتصد سال پس از سقوط دولت ساسانی بوجود آمد و در همه‏جا و همه چیز و همه کس‏ اختلاف نظر و تفرقه و تجزیهء دامنه‏داری راه یافته بود،چنانکه از دامنه پامیر تا دامنهء کوهسار قفقاز و از سرزمین اناتولی تا ساحل دریای عمان و از کنار رود فرات تا ساحل رود سند حکومتهای‏ متعدد ترک و فارس و عرب با افکار و عقاید گوناگون بر پیروان متعصب مذاهب حنفی و شافعی‏ و زیدی و امامی و مشعشعی یا شعشعانی و غالی در هر نقطه شکل خاصی از اداره و سیاست و اجتماع را تحمیل و تطبیق میکردند.در این دوره از کناره دریای خزر تا خلیج طرابوزان و تا خلیج‏ اسکندرونه،شاید بیش از ده قسم حکومت و عقیده و سیاست و وضع اجتماعی به نظر میرسید که جمع‏ میان آنها در حکومت و ادارهء واحد خالی از اشکال نبود.

هزار و سیصد سال پس از ظهور بابک ساسانی،شیخ جنید نبیرهء شیخ صفی الدین پیشوای‏ طریقه صفویه یا اردبیلیه همان راهی را که بابک پیش از او در استخر فارس پیموده بود در پیش‏ گرفت و با توسعهء میدان تبلیغ و تحول شکل عقیده و ارتباط نسبی با حکام آذربایجان و عراق وسیله برانگیخت تا فرزندان او از تخت پوست درویشی به تخت پادشاهی‏2قدم گذارند.عجب‏ است که اعقاب اشکانیان بساسانیان مرکز نسبت مهاجر بازگشته از هند را نمی‏دادند و با وجود آنکه عقاید تازه‏ای که اردشیر بر مردم ایران عرضه داشت دارای رنگ و بوی و دائمی بود و زبان کتابی که در عصر او جمع‏آوری شد از زبان پهلوی و دری بدور و به سانسکریت از هر زبان دیگری نزدیک بود،باز در مورد خطاب و عتاب،به ساسانیان صفت کردی میدادند که با مردم غرب ایران بیش از شرق آن سازش داشت.چنانکه بهرام چوبینه‏رازی،از خاندان مهران‏ که یکی از هفت خانوادهء معروف پارتی بودند،خسرو پرویز را فرزند ساسان کردی میشمرد و او را از اصل کردی،نه مهاجر هندی،میشناخت.

عین این نسبت به شیخ صفی الدین و نیاکان او داده شده است.این بزاز در صفوة الصفا2 که کارنامهء زندگانی شیخ صفی است،او را از احفاد«پیروز زرین کلاه»و«کردی سنجانی» می‏نویسد.

ابن بزاز در فصل اول از باب اول کتاب خود در ذکر نسب شیخ چنین مینویسد:

«در ذکر نسب قدس سره،شیخ صفی الدین ابو الفتح اسحق بن شیخ امین الدین جبرئیل‏ بن صالح قطب الدین ابو بکر ابن صلاح الدین رشید ابن محمد الحافظ لکلام اللّه ابن عواض‏ ابن پیروز الکردی السنجانی...»آنگاه پس از ذکر حکایاتی در تحقیق انتساب شیخ صفی و پیروز به امام موسی کاظم که از حیث عمود نسب در نسخه‏های قدیم و جدید مختلف است،دربارهء پیروز کرد مینویسد«و چون نسبت پیروز کرد رفت صورت حال آنچنان بود که در وقتی که لشکر کرد با لشکر پادشاهی از فرزندان ابراهیم ادهم خروج کردند و آذربایجان را بکلی گشودند و بگرفتند و سکان ناحیهء موغان،مغان بودند،مردم اران و الیوان و داربوم،تمامت کافر بودند چون استیلای این عسکر اسلام بر این اقلیم شد این مواضع را تعلیم اسلام کردند و در مسلمانی‏ (1)-شاه اسماعیل و پس از او سلطان حیدر به لقب سادهء سلطان و شاه اکتفا ورزیدند و این عنوان شاهی و پادشاهی و سلطانی تا روزگاری که دولت صفوی به پایان رسید برقرار بود. کسی از این خانواده که به حق وارث عظمت دولت ساسانی پس از اسلام شده بودند در عنوان خطبه‏ و سکهء خود لقب«شاهنشاه»را که پس از مرگ یزدگرد دیگر بکار نمیرفت استعمال نکرد.تا آنکه نادر در 1152 پس از فتح دهلی و الحاق هند به ایران به اعتبار اینکه شاه شاهان ایران‏ و بخارا و خوارزم و هند محسوب میشد عنوان شاهنشاهی را احیا کرد و در سکه و خطبه و احکام‏ و ارقام بکار برد.قاجاریه نیز پس از استقرار بر مسند فرمانروائی بی‏آنکه واجد مزایای‏ حکومت نادری باشند این عنوان را حفظ کردند و بدین ترتیب پس از هزار و یکصد و چهل سال‏ این عنوان دیرین بوسیلهء نادر شاه افشار احیا شد.

(2)-معروف به صفوة الصفا ولی در برخی از نسخه‏های معتبر قدیم نامش صفوة الصفی‏ نوشته شده است که بی‏مناسبت هم نیست.

آوردند...و چون تسخیر این نواحی میسر شد ولایت اردبیل و توابع آن بر پیروز مقرر داشتند و این فیروز مشهور بود به زرین کلاه».

ابن بزاز در فصل دهم از باب مزبور راجع به نسب شیخ زاهد گیلانی،مراد شیخ صفی الدین‏ می‏نویسد:

«نام او شیخ تاج الدین ابراهیم بن روشن امین بن بابل‏1بن بندار الکردی‏ السنجانی است رحمة اللّه علیهم و تا به هفت جد،شیخ و شیخ‏زاده بوده است».

از مقایسهء این دو عبارت منقول از کهنه‏ترین نسخه‏های صفوة الصفا که در کتابخانهء ایاصوفیه ضبط است معلوم میشود شیخ صفی و شیخ زاهد هر دو در اصل«کرد سنجانی» بوده‏اند و ناگزیر در آن روز که پیروز زرین کلاه جد اعلای شیخ صفی دردیه«رنگین»در کنار جنگل گیلان سکونت اختیار میکرده،نیای بزرگ شیخ زاهد،یعنی«بندار»نیز از همان‏ طایفهء کرد سنجانی در دامنهء کوهستان طالش رخت اقامت افکنده و بکار ارشاد پرداخته باشد و هر دو شیخ،مرید و مراد از یک اصل و نسب شناخته شده بودند.

حاصل بحث در اینکه سنجان نام طایفهء کردان با محل سنجار کنار رود فرات چه ارتباطی‏ داشته؟یا آنکه این«سنجان»را با سنجان خراسان در میانه مناسبتی بوده یا نه؟و یا آنکه‏ «سنجانی»اصل همین لفظی بوده که در دویست سال اخیر به صورت«سنجابی»درآمده است؟این‏ نکته‏ها نیازمند تحقیقات بیشتری است و همینقدر میتوان دریافت که«سنجان»نام مستقلی‏ بوده است.

در یکی از بلوکات توابع حلب که صفویه همواره بدان ناحیه علاقه‏ای داشته‏اند دهی بنام«عشیرهء بسنجیان»هم اینک موجود است که از قرار معلوم«عشیره»یا طایفه«بسنجیان» در آنجا میزیسته‏اند و از غرائب اتفاق آنکه این ده در ناحیهء کلزیاکلس واقع شده که جنید جد شاه اسماعیل مدتی را در آنجا بسر برد و بعد از آنکه با مخالفت مخالفان روبرو شد به‏ کوهستان انطاکیه هجرت کرد.

شواهد و قراینی در دست است که کردان یزیدی از قدیم در هیمن ناحیه سکونت داشته‏ و صاحب عنوان بوده‏اند.بنابراین شیخ صفی و اسلاف او مانند ساسان جد اردشیر از میان‏ کردان برخاسته بودند و این شباهت وضع نیز مانند سابقهء روحانیت و نهضت در کانون مذهبی، از صفات ممیزه این دو خندان بوده است.

در حقیقت این سربلندی برای عنصر کردی در ایران بس است که سه خاندان بزرگ‏ مادی و ساسانی و صفوی که هریک منشأ تحول شگرف و بی‏سابقه‏ای در اوضاع سیاسی و اجتماعی‏ ایران شده‏اند تبار کردی داشته‏اند.

(1)-در همه نسخه‏ها بابل است ولی نبودن چنین اسمی در میان نامهای معهود افراد ممکن است آن را مصحف«بابک»جلوه دهد.

این نکته را باید بیاد داشت که درصدر اسلام هنوز کلیهء طوایف صحرانشین که‏ از دامنه آرارات تا تنگهء هرموز در دو دامنهء کوههای غربی ایران میزیستند و احیانا در چراگاههای داخلی کشور تا پیرامون اصفهان نقل مکان می‏کردند همه را«کرد»می‏خواندند که جمع آن«اکراد»باشد.

بنابراین انتقال گروهی از کردان از مناطق غربی کردنشین به منطقهء اردبیل در حکم نقل مکان میان گرمسیر و سردسیر بوده است.حال این اتفاق در موقعی رخ داده باشد که هنوز مردم دشت موغان و اران و گشتاسفی‏1مسلمان نبوده‏اند،پس باید مبدأ آن را به‏ روزگاری پیش برد که این منطقه میدان کشمکش عناصر گرجی و اغوانی(ارمنی)و ارانی‏ نامسلمان آذربایجان بوده است و نباید از قرن پنجم هجری دیرتر و داده باشد.با حساب‏ فاصلهء زمانی میان پیروز زرین کلاه و شیخ صفی که از دویست سال تجاوز میکند به فرض آنکه‏ این نقل مکان کردان از مغرب به دشت موغان در همان زمان زندگی پیروز رو داده باشد پس از حوادث نیمهء دوم صدهء پنجم هجری محسوب گردد.

قدیمترین سندی که مربوط بشیخ صفی الدین در دست داریم منشأت خواجه رشید الدین فضل اللّه است که شیخ را در مرتبهء اقطاب و عرفای بزرگ آغاز سده هشتم هجری معرفی‏ میکند،پس از آن داستانی است که از حضور صدر الدین پسرش به نیابت پدر در دادگاه اولجایتو نوشته‏اند که شیخ صفی الدین بعذر کسالت حاضر نشد و پسر را فرستاد.2

حمد اللّه مستوفی قزوینی مورخ و جغرافیانویس آن عصر نیز مردم ناحیهء اردبیل‏ را شافعی و پیرو شیخ صفی الدین معرفی میکند.

گذشته ازاین‏روایات کتاب صفوة الصفای ابن بزاز که در حیات شیخ صدر الدین راجع‏ به مقامات پدرش نوشته شده سند معتبری برای معرفی سوابق این خانواده است.

درویش توکلی در کتاب مناقب خود به اصل و تبار و انتقال نیاکان شیخ صفی الدین‏ (چنانکه ذکر شد)اشاره کافی میکند ولی از مبدأ دقیق ابن نقل مکان از مغرب به ناحیهء اردبیل‏ اطلاعاتی به دست نمیدهد.

با مراجعه به اسناد و مدارک متعدد فارسی و عربی میدانیم که از اواخر سدهء پنجم‏ هجری قضیهء تجاوز صلیبیان اروپا به سواحل شام آغاز شد و انطاکیه و حلب از طرف دریا و خشکی،هدف تعرض ایشان قرار گرفت.طوایف غز و کرد و عرب که در این منطقه اقامت‏ گزیده بودند در فشار تعرض اینان ناگزیر از تغییر مکان شدند.اما ارامنه که از دربند کیلیلیه تا کنار رود ارس همه‏جا در کنار عنصر کردی و مسلمانان دیگر بطور پراکنده میزیستند (1)-گشتاسفی ناحیه‏ای بوده که از شمال دهانهء رود ارس تا جنوب باکو در کنار دریا امتداد داشته و طالش در جنوب آن قرار داشت.

در این جزء از زمان نقش دو پهلوی خاصی را برعهده داشتند.بنابراین بعید نیست این‏ لشکر کردی که ابن بزاز مینویسد به موغان درآمدند مرکب از طوایف کردی بوده که در اثر تعرض صلیبیان به سواحل شام و نواحی حلب از کنار رود فرات که مقر ایشان بود به طرف‏ مشرق عزیمت کرده باشند.

هنوز در شهر حلب یک سنت قدیمی باقی است که در ماه اردیبهشت از هر سال یکی از درویشان شهر طبلی و علمی بدست میگیرد و در شهر میگردد و طبق میزند و مردم را به زیارت‏ مقام«ابراهیم ادهم»ولی زاهد،دعوت میکند و محل معینی را جهت گرد آمدن آنان در روز معینی برای مذاکره دربارهء سفر زیارت در نظر میگیرد و در این کار ثواب عظیمی نظیر حج‏ فرض میکنند.علاوه بر این میدانیم که ابراهیم ادهم در سرزمین شام مرده و به خاک سپرده‏ شده است.

در این صورت اختصاص شهر حلب به چنین سنتی،مربوط به ابراهیم ادهم،مینماید که این شهر را با نام ابراهیم ادهم پیوندی دیرینه بوده است و شاید در نهصد سال پیش از این،کسانی در آن مرز و بوم میزیسته‏اند که خود را به ابراهیم ادهم منسوب میدانسته‏اند و بعید نیست یکی از ایشان در نهضت کردان از مغرب به مشرق،سالاری مهاجرین کرد را برعهده‏ داشته و در حکایات مناقب شیخ صفی بدان اشاره شده است.

تاریخ نواحی ساحلی رودارس چنانکه باید روشن نیست تا بتوان بدینگونه نقل و انتقالات که در روایتهای مختلف رخ میداده رسیدگی دقیق کرد و بطور مسلم رقم سال چنین‏ مهاجرتی را بیرون آورد.

ناحیهء گشتاسفی که شامل سواحل دشت مغان شمالی و کوهستان طالش میشد با مرکز مهم اردبیل چون در معرض حملهء روسها و خزرها و چرکسها و گرجیها از راه دریا و خشکی بود،حکم مرز دینی یا ثغر1را داشت و انتقال مجاهدان از نقاط دوردست به این ثغر جهت دفاع مشترک یک وظیفهء دینی و امر متداول عصر بود و بعید نیست انتقال کردان سنجانی‏ بدین منطقه نیز مربوط به همین نکته باشد.در این صورت آن وظیفه‏ای که صفویه بعد از خواجه علی و ابراهیم،در شخص جنید وحید در نسبت به جهاد با مردم نامسلمان این ناحیه برعهده، میگرفتند شاید سابقه‏ای دیرینه در این خاندان داشته و بعد از مسندنشینی شیخ صفی‏ از حربه و سلاح به ارشاد و صلاح تغییر حالت داده و به پیروی از خاندان بندار کرد سنجانی‏ صورت ارشاد و تبلیغ فکری و زبانی و دستگیری یافته باشد.

شرکت عنصر کردی در امر جهاد و دفاع از اسلام و مسلمین مسبوق به سابقهء افتخارآمیز است.

(1)-ثغر به نقاطی گفته میشد که محل اصطکاک مسلمین با عوامل نامسلمان بود و به اعتبار زمان محل ثغر تغییر مییافت.

انتقال خاندان صلاح الدین ایوبی از«دوین»در دامنهء آرارات،مقارن روزگاری‏ انجام گرفته که پیروز زرین کلاه از طرف مغرب به اردبیل آمد و شرکت کردان در جهاد مقابل صلیبیان موضوعی است بغایت معروف که نیازی بتفصیل ندارد.

در این صورت نقل مکان کردان سنجانی از کنار رود فرات به کناره رود ارس و توقف در ثغر اردبیل شاید با امر جهاد در راه دین ارتباط نزدیکی داشته باشد و عشایری‏ که در اثر پیشرفت صلیبیان مجبور به ترک اقامتگاه خود در حوالی رود فرات شده بودند به‏ حوالی چول موغان که از قرار معلوم هنوز توقفگاه عناصر نامسلمان بود آمدند تا وظیفهء جهاد و دفاع را عهده‏دار شوند.

از کردان سنجانی که به این منطقه رسیدند خانوادهء بندار کرد سنجانی مقام‏ روحانیت و ارشاد را داشتند و شیخ تاج الدین ابراهیم در عهد مغول شخصیت برگزیدهء این دودمان‏ بود که به شیخ زاهد معروف شده است.

خانواده پیروز کرد سنجانی از ابتدا بکارهای زمینداری و قضایای مربوط به‏ زندگانی مادی میپرداخیند.تا آنکه شیخ صفی الدین از احفاد پیروز دست ارادت به شیخ‏ زاهد داد و داماد او شد و بعد از مرگ شیخ زاهد بر مسند ارشاد او نشست و وارث روحانیت و معنویت خاندان بندار گشت.

سکنهء ناحیهء گشتاسفی تا باکویه و اردبیل غالبا پیرو مذهب شافعی بودند و در آن‏ میان کردان بدین مذهب تعلق خاصی داشتند.

شیخ صفی الدین که نسبت تصوف را از شیخ زاهد میبرد در مرحلهء سیر و سلوک از اردبیل تا شیراز در جستجوی پیری بود و کسانی که درک فیض حضور ایشان را کرده و به‏ دلالت و همت آنها به شیخ زاهد ره برده است غالبا شافعی مذهب بودند و شجرهء خرقه و اسناد ایشان به سهروردی و احمد غزالی و جنید و معروف کرخی و از او به اهل بیت میپیوست.

جمع میان لطایف،طریقت و شریعت به بزرگان صوفیه امتیازی را بخشیده بود که‏ در عین عمل برمبنای مذهبی از مذاهب خاص سنت،نسبت به مذاهب دیگر نیز خالی از حسن‏ نظر نبوده‏اند.

در احوال شیخ صفی الدین به نکاتی برمیخوریم که تعلق خاطر او را به خاندان‏ رسالت مدلل میدارد.

تا زمان شیخ صفی الدین از انتساب دودمان او به خاندان علوی مدرکی و قرینه‏ای در دست نیست ولی از عهده شیخ صدر الدین مسألهء نسبت سیادت در این خانواده معهود بوده‏ چنانکه در سفر شیخ صدر الدین به حجاز چنین نکته‏ای در مدینه مورد بحث و استناد و قبول‏ قرار گرفت.